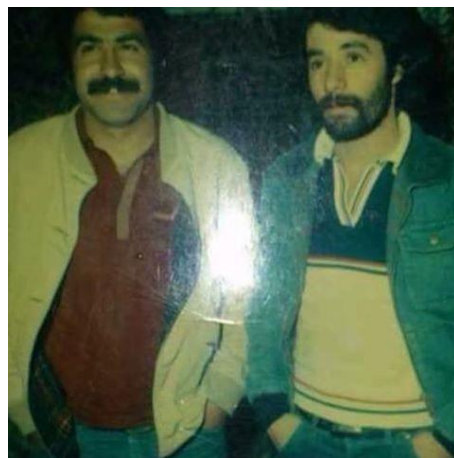


محسن نادریان، لات با معرفت و پرویز بادپا فرمان بوکس، قربانیان «قتل‌های زنجیره‌ای»

در این مقاله به زندگی محسن نادریان، پرویز بادپا و شاهرخ ضرغام سه لات شرق و جنوب شرقی تهران می‌پردازم که هر یک به نوعی قربانی رژیم شدند. سه لاتی که اگرچه هم‌دوره بودند اما ویژگی‌های متفاوتی داشتند. محسن هیچ‌گاه سرسازش با رژیم نداشت و پرویز و شاهرخ از همان ابتدا به خدمت دستگاه سرکوب رژیم درآمدند. محسن از همان ابتدا به زندان افتاد و پرویز و شاهرخ «سرباز اسلام» شدند. طبیعی است من نسبت به محسن تعلق خاطر داشته باشم و به او با نگاه متفاوتی بنگرم.



محسن نادریان (چپ)

در دوره و زمانه‌ای که می‌کوشند گرد فراموشی بر همه چیز بپاشند، دلم نمی‌آید از محسن نادریان نویسم و حق‌اش را به جا نیاورم. به ویژه که محبتی هم به من و ما داشت و این وظیفه‌ی من را سنگین‌تر می‌کند. سکوت در برابر ظلمی که در حق او شد، به ویژه از سوی من که او را اندکی می‌شناسم، به معنای همکاری و همراهی با جنایتکاران است.

قص من دفاع از اقدامات محسن و یا حتی توجیه آن‌ها نیست؛ فقط یک چیز برای من مهم است و به آن ایمان دارم؛ حق محسن نبود که بیرحمانه به دست جنایان کشته شود و حرفی از این جنایت در جایی زده نشود.

در دوران «قتل‌های زنجیره‌ای»، فقط چهره‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی نبودند که به قتل می‌رسیدند بلکه سیاست «حذف فیزیکی»، دامنه‌اش بسیار گسترده‌تر شده بود و چنان‌که گفته می‌شد نام ۷۰ نفر از لات‌های تهران نیز در لیست سیاه برای حذف قرار داشت. چنانکه دستگاه امنیتی و جوخه‌های ترور آن، بین مرداد ۷۹ تا مرداد ۸۰، شانزده زن بی‌پناه را در مشهد به قتل رساندند و سپس کار که بالا گرفت، سعید حنایی را فریب دادند و به اتهام قتل زنان، به دار آویختند.

محسن و محسن‌ها کسی را نداشتند که نام‌شان را به میان آورد. رسانه‌هایی هم که به موضوع قتل‌های زنجیره‌ای می‌پرداختند و افرادی که در این زمینه روشنگری می‌کردند ترجیح می‌دادند در مورد این افراد سکوت کنند تا پرونده‌ای به پرونده‌ها افزوده نشود. فعالان حقوق بشر هم که ظاهراً آن‌ها را «بشر» نمی‌دانند. چنانکه وقتی ده‌ها بیگناه را به جرم ترور متخصصان هسته‌ای دستگیر و به زیر سیعانه‌ترین شکنجه‌ها بردند تا به اعتراف تلویزیونی وادارشان کنند صدا از هیچ‌کدامشان در نیامد. هیچ وکیل مدعی حقوق بشری هم آمادگی خود را برای به عهده‌گرفتن دفاع از آنان اعلام نکرد. اما وقتی می‌خواستند قاتلی را قصاص کنند همگی ردیف می‌شدند چرا که آن‌جا بهایی لازم نبود بپردازند.

تقریباً هیچ‌کجا نامی از محسن نادریان و پرونده‌های مشابه نیست. امثال رضا ملک که به دروغ معاون وزارت اطلاعات معرفی می‌شود و آمار جعلی راجع به کشتار ۶۷ و ... می‌دهد نیز در این زمینه‌ها سکوت کرده‌اند. اصولاً این دسته افراد که مدعی جدایی از سیستم جنایت هستند هیچ چیز بر دانسته‌های ما نمی‌افزایند، فقط به جعلیات دامن بزنند. (۱)

احمد باطبی که مدت کوتاهی با مصطفی کاظمی و مهرداد عالیخانی از جمله مسئولان قتل‌های زنجیره‌ای هم‌بند بوده به نقل از کاظمی می‌گوید:

«... بعد از مدتی وزارت اطلاعات به این نتیجه رسیده بود که این سیستم حذف فیزیکی می‌تواند در بخش‌های دیگر جامعه هم کارآمد باشد. به خاطر همین هم برای حفظ امنیت اجتماعی در صدد حذف آدم‌های شرور هم بر آمد. ... منظور از ارادل و اوباش گروهی بود از گردن کلفت‌ها و باج‌گیران و کسانی که شر می‌کردند و کنترل این‌ها از طریق نیروی انتظامی مشکل بود. وزارت اطلاعات با همین مکانیزم آن‌ها را نیز حذف می‌کرد و حذف فیزیکی را از این لحاظ نیز در دستورکار خودش داشت...»

<http://marzeporgohar.net/fa/?p=141>

یکی از این قربانیان، محسن نادریان معروف به «محسن سگ‌سبیل» بچه‌ی سه راه امین حضور بود. حق حساب می‌گرفت. بسیاری از قمارخانه‌های تهران زیر نظر او فعالیت می‌کردند. صاحبان قمارخانه از اسم او استفاده می‌کردند و این باعث می‌شد که ارادل و اوباش بترسند که مزاحم کارشان شوند. بسیاری از نمایشگاه‌های اتومبیل تهران نیز به او «حق حساب» می‌دادند تا نامش بر سر کسب‌وکارشان باشد. از سال ۷۱ به بعد، به علت آزاد شدن واردات ماشین‌های مدل بالا، درآمد نمایشگاه‌های ماشین به یکباره چندین برابر شد و این درآمد ثابت مناسبی را برای محسن به ارمغان آورد. البته اسم در آوردن میان لات‌ها کار چندان ساده‌ای نیست. نوچه‌های محسن نادریان یک بار در میدان محسنی که چندین نمایشگاه ماشین در آنجا و میرداماد بود، بدون آن که به جایی حمله کنند نمایش قدرت دادند تا بقیه از جمله حسین گلستانه که خودش نمایشگاه‌دار بود و لات و همان‌جا نمایشگاه داشت، حساب کار دستشان بیاید. همان موقع در برنامه صبح رادیو، شنونده‌ای از واقعه مزبور و میدان محسنی به عنوان «لیانگ شان پو» نام برد. اشاره‌ی او به سریال تلویزیونی «جنگجویان کوهستان» که آن موقع محبوب مردم بود برمی‌گشت. «لیانگ شان پو» مکانی بود که جنگجویان از سراسر چین در آنجا جمع می‌شدند و علیه ظلم حکومتی مبارزه می‌کردند. در واقع تنها چیزی که باعث شده بود شنونده، یاد سریال «جنگجویان کوهستان» بیافتد در دست داشتن قمه و شمشیر از سوی مهاجمان بود.

محسن نادریان بارها برای این و آن پیشقدم شده و مراسم گلریزان می‌گذاشت تا آن‌ها را از زندان درآورد. یکی از آن‌ها سیاوش خان‌عمو بود که به جرم قتل در زندان بود. بیرون که آمد به تحریک رقبا برای محسن شاخ شد. عاقبت در خیابان مجیدیه همراه با نوچه‌هایشان روبروی هم ایستادند. محسن نادری زیر لباس‌اش زره پوشیده بود تا ضربات قمه کارساز نباشند. محسن پیروز از میدان به درآمد و بر شهرت‌اش افزوده شد و همین او را به مرگ نزدیک کرد. حق حساب نمایشگاه‌های اتومبیل خیابان شهباز جنوبی و میدان شهدا و میدان خراسان و میدان امام حسین و اطراف را حسن شیرزاد و حسن احمدی و محمود اقبالی و ... که در خیابان زرین نعل پاتوق داشتند می‌گرفتند. سیاوش خان‌عمو که بچه‌ی خاک سفید بود با آن‌ها رفت و آمد داشت. سیامک سنجر نیز که پول خوبی از کار در ژاپن آورده بود، با تیم آن‌ها بود. سیامک نیز در جریان قتل‌های زنجیره‌ای گفته می‌شد به علت ارتباط جنسی با پسر فلاحيان، یک هفته قبل از مراسم ازدواج‌اش به قتل رسید.

محسن لات بود، اما لات با ادب و با شخصیت. دنبال لاشخوری نمی‌رفت و برای خودش اصولی داشت. از ویژگی‌هایش یکی آن بود که کلمات زشت بر زبان جاری نمی‌کرد. در خیابان سهروردی نبش اندیشه روبروی پمپ‌بنزین زندگی می‌کرد. محل زندگی‌اش برخلاف دیگر لات‌ها، ویژگی شخصیتی‌اش را می‌رساند. شاید هم احساس مسئولیتی بود که در قبال دو دخترش داشت و می‌خواست در محیط امن‌تری رشد کنند و یا ... (۲)

پاتوق او خیابان ری، دم سینما دروازه طلایی بود. او پیش از انقلاب، پایش به اتهام شرارت به زندان باز شد. بسیاری از لات‌ها همچون اسی تیغ‌زن و ... پس از انقلاب به همکاری با رژیم پرداخته و در کمیته‌ها به آزار و اذیت مردم می‌پرداختند اما محسن هیچ‌گاه حاضر به انجام چنین کاری نشد.

در سال ۱۳۵۸ طی اطلاعیه‌ای که توسط خلخالی صادر شده بود از شاکیان خواسته شد علیه او به طرح شکایت بپردازند. روزنامه کیهان در تاریخ ۲ خرداد ۱۳۵۸ گزارش داد:

«دادستان انقلاب اسلامی مرکز صورت اسامی ۱۴ نفر از متهمین دادسرای انقلاب اسلامی را انتشار داد تا چنان‌که کسانی اطلاعاتی و یا شکایاتی علیه آنها دارند با مدارک کافی به دفتر این دادسرا ارسال دارند:

- ۱- سرهنگ هوشنگ سلیمی تهرانی رئیس ساواک اهواز، اردبیل، استان آذربایجان و بوشهر ۲- روح‌الله معبر بازجوی ساواک اهواز به‌ویژه دانشجویان دادگاه بندر شاپور ۳- فریدون سلیمی تهرانی بازجو ۴- صمد امیرمصام‌پور معاون ساواک رشت و آبادان ۵- سرهنگ پرنیانی رئیس ساواک کرج ۶- علی‌اصغر صادقی یگانه بازجوی متخصص ۷- عبدالله ذوالفقاری عضو کمیته مشترک به اصطلاح خرابکاری ۸- احمد اظه‌ری بازجوی ساواک رضائیه ۹- سرهنگ احمدی رئیس ساواک اراک ۱۰- هوشنگ امیرافشارنیا رئیس زندان‌های اوین و قزل‌قلعه ۱۱- کریم باصرنیا

رئیس ساواک قم، بازجو و شکنجه‌گر و دستگیر کننده ۱۲- ولی‌الله غیائی جزو تیم گشتی اوین ۱۲- پرویز حاجی فرجی جزو تیم گشتی و دستگیری اوین ۱۴- محسن نادریان معروف به محسن سگ‌سیل»

پرونده‌ی خاصی به جز شرارت در زمان شاه، علیه او نداشتند که به اتکای آن بتوانند او را مقابل جوخه‌ی اعدام قرار دهند، به همین دلیل خلخالی و دادگاه انقلاب از طریق اطلاعیه‌ی عمومی و فراخوان اقدام کردند تا بلکه چیزی نصیب‌شان شود.

با این که تعدادی از لات‌ها دستگیر و توسط خلخالی اعدام شدند اما محسن سگ سیل تنها کسی بود که برایش اطلاعیه‌ی عمومی دادند.

محسن، چون توسط دادگاه انقلاب محکوم شده بود، به زندان به قصر انتقال نیافت و در بند محکومین عادی و وابسته به رژیم سابق، که توسط دادستانی انقلاب اسلامی اداره می‌شد، منتقل شد. وی در دوران محکومیت‌اش ابتدا در اوین و سپس قزلحصار محبوس بود.

محسن بهترین رابطه را با زندانیان سیاسی به ویژه هواداران مجاهدین داشت. هرگاه یکی از بچه‌ها را تنبیهی به بند آن‌ها می‌بردند علاوه بر احترامی که به آن‌ها می‌گذاشت تا می‌توانست لطف و محبت در حق‌شان می‌کرد. در زندان نشنیدم کسی از او بد بگوید.

نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده بود که در سال ۶۱ یک سیلی به اسماعیل برادر کوچکتر حاج داوود رحمانی رییس زندان قزلحصار زده بود.

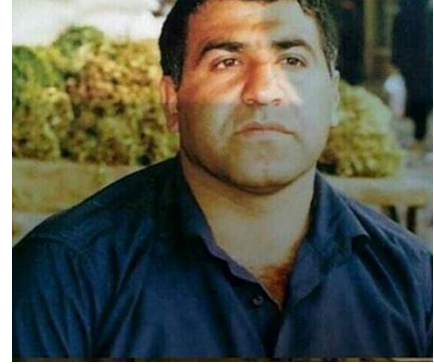
مرتضی مدنی یکی از بستگان و دوستان نزدیکم که در مرداد ۶۷ جاودانه شد آن موقع زیر هشت زندان بصورت تنبیهی بود، تعریف می‌کرد حاج داوود رحمانی هرچه ناسزا از دهانش در می‌آمد نثار اسماعیل کرد که چرا از زندانی کتک خورده و آبروی زندانبانی را برده است.



محسن نادریان

هیچ‌گاه با محسن هم‌بند نبودم. تنها یک بار در مهرماه ۱۳۶۲ او را در بهداری قزلحصار دیدم. حاج داوود رحمانی برکنار شده بود، اوضاع زندان تغییر کرده بود و ما در صدد محکم کردن میخ‌مان بودیم. به خاطر فشارهایی که در یک سال و نیم گذشته تحمل کرده بودم وضعیت جسمی‌ام وخیم بود. چند روزی بود در بهداری بستری بودم. نیمه شب او را به خاطر مسمومیت به بهداری منتقل کردند.

نه من او را می‌شناختم و نه او من را. برخوردیم با زنده یاد حجت‌الاسلام حسینعلی انصاری نجف‌آبادی نماینده آیت‌الله منتظری را دید. به اشتباه تصور می‌کردم وی آخوندی است مانند دیگر آخوندها، در حالی که دراز کشیده بودم با تحقیر و تمسخر به پرسش‌هایم پاسخ می‌دادم و بعد پشتم را به او کردم و نشان دادم که مایل به ادامه‌ی گفتگو نیستم، اما او به روی خودش نیاورد و با سعه‌ی صدر با من برخورد کرد. چند روز بعد مرا دوباره خواست و یک گفتگوی طولانی با هم داشتیم که باعث شد تصمیم بگیرم یک گزارش ۴۰ صفحه‌ای برای آیت‌الله منتظری بنویسم.



برخوردم برای محسن عجیب بود، انتظار نداشت با یک روحانی آنگونه صحبت کنم. ظهر آن روز، بعد از آن که بگو مگویم را با یکی از توابع دید با مهربانی و احترام به من نزدیک شد و خودش را معرفی کرد. داستانش را شنیده بودم اما به قیافه او را نمی‌شناختم. از صبح که از خواب پا شدم، می‌دانستم از بند ۶ واحد ۳ آمده و احتمالاً زندانی عادی است اما شناختی از او نداشتم. با خنده گفتم محسن سگ‌سبیل که می‌گن تویی؟ او هم خندید و زد پشتم و گفت: کوچیک‌تم. لاقلاً ۷-۸ سال از من بزرگتر بود؛ گفتم خجالت‌م نده و خودم را معرفی کردم. دوباره خندیدم و گفتم بینم اگر کار من گیر کرد، پارتی‌ام میشی؟ غش غش خندید و گفت ما را رو بین دنبال پارتی می‌گشتیم. خیلی زود با من اخت شد. من هم با او راحت بودم. تجربه برخورد با افراد مثل او را داشتم. با خنده گفت: بابا بچه که زدن نداره. اشاره‌اش به برخوردم با یکی از توابع بهداری بود. گفتم از هرچی آدم فروشه بیزارم. آبروی زندانی را بردند. مخصوصاً نگفتم «زندانی سیاسی» که او را هم شامل شود.

می‌خواستم نزد او از هویت زندانی سیاسی که توسط توابع خدشه‌دار شده بود دفاع کنم. اگرچه غروب حالش که جا آمد به بندشان بازگشت. هرچند معلوم بود مایل نیست بهداری را ترک کند. به گرمی با یکدیگر خداحافظی کردیم. هیچ یک از ما حدس نمی‌زدیم، روزی فرا برسد که جوخه‌های مرگ رژیم به دلایل امنیتی او را ترور کنند و من مرثیه‌خوان او شوم.



محسن نادریان

دیری از دیدار من و محسن نادریان نگذشت که چند تا از بچه‌ها را به بند ۶ که زندانیان عادی اعم از سارق مسلح و ... تا وابستگان نظام پهلوی در آنجا محبوس بودند منتقل کردند. چند روز بعد علی هاشمی یکی از توابع به نام زندان را که در دوران حاج داوود رحمانی جنایات زیادی مرتکب شده بود به آن بند منتقل می‌کنند. به محض این که علی هاشمی وارد بند می‌شود، بچه‌ها یک پتو روی سر او انداخته و تا می‌خورد او را می‌زنند. مسئولان زندان انتظار چنین واکنشی را نداشتند. انصاری معاون میثم رئیس زندان قزلحصار، حکم شلاق از حاکم شرع می‌گیرد و به بچه‌ها در بند شلاق می‌زند. بچه‌ها تعریف می‌کردند محسن بیش از پیش به آن‌ها احترام می‌گذاشت و هوایشان را داشت. اسم من یادش بود و از بچه‌ها حال و روزم را پرسیده بود. فکر کرده بود همه بایستی من را می‌شناختند.

نمی‌دانم محسن کی از زندان آزاد شد. وی بعد از زندان، ازدواج کرد. هنگام مرگ دو دختر ۱۰ - ۱۱ ساله داشت. بعد از آزادی از زندان، با آن که بیشتر روزها از جلوی خانه‌اش می‌گذشتم اما نمی‌دانستم در آنجا زندگی می‌کند. چه بسا اگر می‌دانستم خانه‌اش آنجاست، سری به او می‌زدم و جویای احوالش می‌شدم. خبری هم از او نداشتم تا

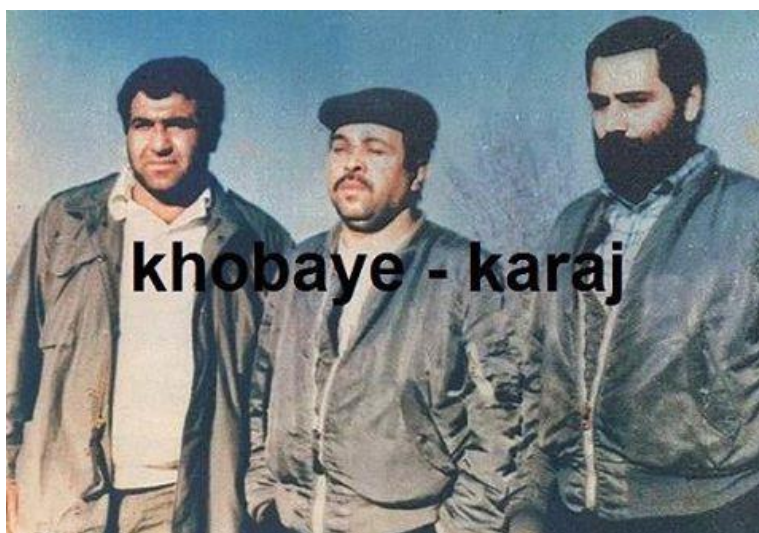
این که شنیدم در جریان قتل‌های زنجیره‌ای در تابستان ۷۶ توسط مأموران سعید امامی به قتل رسید. شب، هنگامی که با موتور به خانه‌اش می‌رسد، همانجا هدف گلوله قاتلان قرار می‌گیرد و در دم کشته می‌شود.



محسن نادریان در گذر زمان

محسن، خواهری داشت به نام رباب که او هم شر بود از جنس خودش و برادری به نام محمدعلی (مملی) که خلاف کار بود و تو کار مواد مخدر. مملی بعد از مرگ محسن، با همسرش ازدواج کرد تا به قول خودشان بی سرپناه نماند. از دیگر اعضای خانواده‌اش بی اطلاعم.

محسن تنها قربانی این دسته از «قتل‌های زنجیره‌ای» نبود. بعد از قتل محسن، یکی از نوچه‌هایش به نام محمود حاج غفور را نیز به قتل رساندند. نمی‌دانم چرا مأموران اطلاعات کینه‌ی محسن را به دل داشتند. قتل او را تحت عنوان شرارت و این که مأموران شهربانی قادر به مقابله با او نبودند را می‌توانم بفهمم. اما محمود حاج غفور ویژگی خاصی نداشت. او بیشتر اهل حرف و حدیث بود و شلوغ کن دعوا. تو دست و پای محسن می‌لولید. کسی نبود که نیاز به حذف فیزیکی‌اش باشد. پس از کشته شدن محسن نادریان و محمود حاج غفور، در خیابان ری دوستان این دو، برایشان حمله گذاشته بودند که به دستور مأموران اطلاعات جمع آوری شد.



از چپ محسن نادریان، محمود حاج غفور ، علی شریفی معروف به علی آبیوه

یکی دیگر از کسانی که کشته شد، در تبعید به سر می‌برد. مأموران اطلاعات او را در خانه‌اش به قتل رساندند.

سرگرد کامران تیموری که همراه با سرهنگ علی مسافری فرماندهی مبارزه با مواد مخدر در سیستان و بلوچستان را به عهده داشت از دوستان بسیار نزدیک محسن بود. با هم بچه محل بودند و از بچگی همدیگر را می‌شناختند.

سرگرد تیموری در مراسم خاکسپاری او در بهشت زهرا بدون آن که اطلاعی از پشت پرده داشته باشد به تصور این که محسن توسط باندهای رقیب کشته شده است با عصبانیت می‌گوید مسببین قتل او را خواهد کشت. مأموران و منابع وزارت اطلاعات که در بهشت زهرا حضور داشتند، گزارش کار را می‌دهند و روز بعد سرگرد کامران تیموری به اتهام قتل محسن نادریان دستگیر می‌شود و مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرد و بعد از چند روز آزاد می‌شود اما دیگر موقعیت سابق را پیدا نمی‌کند.

یکی از دوستانم تعریف می‌کرد در همان دوران در کلانتری نیاوران نشسته بود که می‌بیند خبر می‌رسد جنازه‌ی سه دختر تن فروش را در رودخانه پس قلعه پیدا کرده‌اند. رئیس کلانتری بلافاصله دستور می‌دهد موضوع به آگاهی ارجاع شود. دوستم که با او آشنا بود، می‌پرسد چرا تحقیق نمی‌کنید. افسر مربوطه در پاسخ می‌گوید این قتل‌ها داستان دارند، مثل این می‌ماند که گربه را بفرستی دنبال کاموا.

پرویز بادپا «ذوب در ولایت فقیه» هم قربانی «قتل‌های زنجیره‌ای» شد



آخرین عکس پرویز بادپا قبل از مرگ

پرویز بادپا بوکسور تیم ملی ایران و قهرمان سنگین وزن آسیا هم یکی از قربانیان سعید امامی بود. وی شخصیتی کاملاً متفاوت از محسن نادریان داشت و در ردالت نمونه بود. این که چرا او را کشتند بر من معلوم نیست. آیا بادپا تغییر کرده و همچون گذشته نبود؟ آیا از رازی با خبر بود؟ آیا قربانی انتقام شد؟ نمی‌دانم چرا او کشتند، این راز سر به مهری است که کسی تا کنون در مورد آن صحبتی نکرده است. اما می‌دانم چنانچه در گوگل سرچ کنید، هیچ کجا نخواهید یافت که بادپا دیگر در قید حیات نیست. در حالی که وقتی در سال ۱۳۷۲ محمدعلی کلی به ایران آمد، پرویز بادپا یکی از کسانی بود که به دیدار وی شتافت. در مملکت بی در و پیکر ما، برای کسی مهم نیست چه بر سر نماینده بوکس ایران در المپیک آمده است.



حتی فدراسیون مشت‌زنی هم لزومی به مطرح کردن نام او نمی‌بیند که دو مدال قهرمانی آسیا را کسب کرد و نماینده ایران در المپیک مونترال در سال ۱۹۷۶ بود. هرچند در مسابقات المپیک مونترال در اولین دور از Clarence Hill پرمودایی ضربه فنی و حذف شد. حریفاش که مدال برنز المپیک گرفت نیز سرنوشت خوبی نداشت. در سال ۵۷ در آمریکا به جرم حمل مواد مخدر بازداشت شد و پس از بازگشت به کشورش نیز به جرم دزدی و اعتیاد و فروش کوکائین دهسال حبس کشید.



از راست امین آقا فرزانه و پرویز بادپا

بادپا پیش از انقلاب نوچه‌ی حسین فرزین یکی از قمه‌کشان و باج‌گیران معروف شرق تهران و رقیب مرتضی تکیه دیگر لات تهران بود.

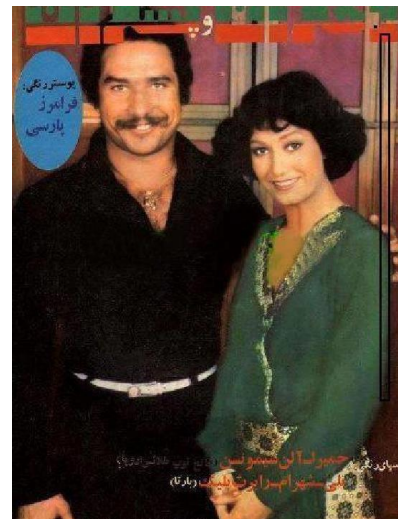


حسین فرزین از خانواده‌ای فرهنگی برخاسته بود. یک خواهرش مدیر دبیرستان، یک برادرش حقوقدان و برادر دیگرش دبیر بود. او پس از آن که دیپلم ریاضی‌اش را گرفت آن را پاره کرد و به دور انداخت. غیر از کامیوندری و گاراژداری، یکی از راه‌های درآمد حسین فرزین باجگیری از کاباره‌ها و قمارخانه‌های تهران بود. وقتی مرتضی تکیه را با چاقو زد شهرتش بیشتر شد. حسین فرزین و نوچه‌هایش در استخدام کاباره‌های تهران بودند تا مبدا اراذل و اوباش نظم کاباره را به هم بزنند یا هرکسی از راه می‌رسد باج‌خواهی کند. به ویژه که همیشه این کاباره‌ها میهمانان خارجی هم داشتند. ماه محرم هم که می‌شد مانند بسیاری از لات‌ها و لمپن‌ها دسته سینه‌زنی و عزاداری راه می‌انداخت.



پرویز بادپا نفر دوم ایستاده از راست همراه با داریوش و محمود قربانی اولین نفر نشسته از راست صاحب کاباره میامی در سینما کاپری ۱۳۵۴

حسین فرزین که ساکن خیابان ایرانمهر نزدیک میدان امام حسین بود، پس از پیروزی انقلاب به عضویت کمیته انقلاب اسلامی محل درآمد اما در اسفندماه ۵۷ با سعایت جریان‌های رقیب، به اتهام دروغین حمله با قمه به مردم در صحن شاه عبدالعظیم در جریان انقلاب دستگیر و به حکم خلخال تیرباران شد. همان موقع در محله‌ی ایرانمهر و میدان امام حسین، دوستانش حمله‌های متعددی برای او گذاشتند. مرتضی تکیه نیز به آمریکا و لس‌آنجلس رفت.



بادپا و شهره خواننده

بادپا از طریق کاباره میامی با تعدادی از خوانندگان و ... آشنا شد و با شهره و سعید کنگرانی در شو تلویزیونی «ستاره باران» شرکت کرد و به مشیت زنی با شهره پرداخت.

https://www.youtube.com/watch?v=02s_N6E4EjA

آشنایی بادپا با شهره برمی‌گشت به کاباره میامی. شهره در آنجا می‌خواند و بادپا در آنجا «بادی‌گارد» بود و «حق حساب» می‌گرفت. شأن حسین فرزین اجازه نمی‌داد خودش مستقیم دخالت کند. نوجهایی مثل او را پیش می‌انداخت.

«شاهرخ غول» یکی دیگر از اراذل و اوباش محله بود که جزو دار و دسته‌ی حسین فرزین محسوب می‌شد. باج‌گیر بود و قداره‌بند. با دوستانش در میدان شوش نیمه‌شب‌ها جلوی کامیون‌ها را گرفته باج‌خواهی می‌کردند. نام اصلی‌اش شاهرخ ضرغام بود و کشتی‌گیر تیم ملی فرنگی ایران.



شاهرخ ضرغام (شاهرخ غول)

از قضا او هم گنده لات کاباره میامی بود. روزی ۳۰۰ تومان از کاباره میامی دستمزد می‌گرفت، مشروب و ... او هم مجانی بود. هرشب با رفقاییش یک میز کاباره را اشغال می‌کردند و به عرق خوری می‌پرداختند و مواظب اوضاع بودند. کارش را از کاباره «لب کارون» در چهارراه جمهوری در سال ۵۱-۵۲ شروع کرد و سه سال بعد به تیم ملی کشتی فرنگی راه یافت.

شاهرخ غول هم مثل خیلی از همپالکی‌هایش پس از «انقلاب اسلامی»، متحول شده و تحت عنوان «سرباز اسلام» با موتورهای سنگین در تهران جولان می‌داد و همراه با تعدادی از اراذل و اوباش از این شهر به آن شهر برای سرکوب نیروهای سیاسی می‌رفت.

هنگام ورود خمینی، شاهرخ غول و بادپا جزو انتظامات فرودگاه مهرآباد بودند. رفقای این دو از جمله ناصر کاسه بشقابی، اصغر ننه لیلا، حسین وحدت، حبیب دولابی که لات‌های شرق و جنوب شرق تهران بودند پس از انقلاب به جرم همکاری با ساواک و چاقوکشی اعدام شدند. بعضی‌هایشان مثل اصغر خوفناک، مصطفی پاپتی، محمد کلی، یزدان، ایرج، پایشان به زندان باز شد و ...

بدمستی‌ها و عریده‌کشی‌های شاهرخ ضرغام و پرویز بادپا با این عده بود. کارشان، تا نیمه‌شب حضور در کاباره بود و قمار و چاقوکشی و بدمستی و تلکه‌کردن این و آن.

پرویز بادپا که «انقلابی» شده بود و مسلمان و متشرع. اعدام حسین فرزین باعث نزدیکی بیشتر بادپا به رژیم شد. می‌ترسید مبادا بلای حسین فرزین سر او هم بیاید. به این ترتیب برای خودش هم حاشیه امنیت درست می‌کرد. و برای مدتی با پشتیبانی قدرت و اسلحه به شرارت‌هایش ادامه داد.

چیزی نگذشت هادی غفاری که در تهران نو قدرتی به هم زده بود، مسجد الهادی را پایگاهی برای اراذل و اوباش کرد.

بادپا جزو نیروهای کمیته انقلاب اسلامی بود که در روزهای اول پیروزی انقلاب، به خانه‌ی تیمسار پرویز خسروانی مدیر وقت باشگاه ورزشی تاج حمله کردند و اموال او را به یغما بردند. سپس همراه با چند قمه‌کش به خانه‌ی همایون بهزادی فوتبالیست معروف تیم ملی و پرسپولیس حمله کرد و با ضرب و جرح او را دستگیر کرد.

بهزادی می‌گوید:

«چهار ساعت بعد از اول انقلاب من به زندان رفتم. این که چرا به زندان رفتم را می‌گویم. پرویز بادپا به خانه‌ام ریخت و با پنج نفر قمه‌کش آمد، درحالی که روضه‌خوانی برای سید الشهدا داشتیم فردای انقلاب مرا بردند. تمام خانه پر از اسلحه بود، منتهی همه اسلحه‌ها جواز داشت، من شکارچی بودم. یک روز بعد از بازداشت آزاد شدم اما مجدداً بادپا به منزل آمد و این بار رفتم که رفتم. رفتیم زندان قصر دیگر قربان! دیگر حتماً این‌ها را می‌دانید. پنج ماه در زندان بودم و به دلیل نداشتن شاکوی و چون چیزی ثابت نشد آزاد شدم.»



شهره و پرویز بادپا در شوی تلویزیونی ستاره باران

بادپا، در همان ماه‌های اول انقلاب به اتهام تجاوز به همسر یکی از کسانی که برای دستگیری‌اش اقدام کرده بود، دستگیر شد اما بسرعت از زندان آزاد شد. در دورانی که به «فاز سیاسی» معروف بود حزب‌الله از او در حمله به میتینگ‌های سیاسی استفاده می‌کرد. در جریان تظاهرات معروف به «مادران مجاهد» که در هفتم اردیبهشت ۱۳۶۰ برگزار گردید، در خیابان انقلاب همراه با تعدادی از هواداران مجاهدین با او دیگر شدیم. یک پیکان جوانان داشت که آسیب دید.

برادر کوچکترش که حسن نام داشت متولد ۱۳۳۶ بود و در بهار ۵۸ به عنوان پاسدار به کردستان رفت و در سردشت کشته شد. آگهی مجلس ترحیم و عکس او را در خیابان نظام‌آباد و سبلان زده بودند و برایش حمله برپا کردند. بادپا، مدت‌ها نان خانوادگی شهید را می‌خورد.



تصویر حسن برادر پرویز بادپا

پرویز بادپا در سال ۷۶ هنگامی که سوار موتور بود در تهران توسط جوخه‌های مرگ وزارت اطلاعات ترور شد.

تصاویر متعدد او را می‌توانید در آدرس زیر ملاحظه کنید

<https://www.flickr.com/photos/108555047@N03/10977131274/player/55a50821f7>

پرویز بادپا به خدمت رژیم در آمد که پس از قتلش، نام بردن از او را نیز ممنوع کرده است.

برای من در امر دادخواهی، مهم نیست پرویز بادپا که بود و چه کرد، دل خوشی هم از او نداشتیم، اما این باعث نمی‌شود، نسبت به ظلمی که در حق او شد سکوت کنم. در تشریح جنایات رژیم و دادخواهی هیچ خط قرمزی ندارم. برای من فرقی نمی‌کند رژیم در حق چه کسی ظلم کرده است. ظلم، ظلم است و در برابر آن نباید سکوت کرد. این درسی است که من از «انقلاب ۵۷» گرفتم.

شاهرخ ضرغام نیز سرنوشتی متفاوت یافت. در جریان انقلاب و روزهایی که دیگر نفس رژیم سلطنتی به شماره افتاده بود و سرنوشتی آن قریب‌الوقوع می‌نمود، شاهرخ غول و ارادل و اوباش همراهش نیز از فرصت استفاده کرده و به منظور نشان دادن همراهی‌شان با «انقلاب»، به مشروب‌فروشی‌ها و رستوران‌ها و کاباره‌ها و دانسینگ‌ها تحت عنوان مراکز فساد و فحشا حمله کرده و آن‌ها را به آتش می‌کشیدند. متأسفانه نیروهای انقلابی و مترقی نیز چشم‌شان را بر واقعیت بسته و مأموران ساواک را متهم به آتش‌زدن این گونه مراکز می‌کردند. (۳)

شاهرخ ضرغام (غول) نیز بعد از انقلاب مانند پرویز بادپا به کمیته پیوست و توسط حیدرعلی جلالی‌خمینی نماینده‌ی خمینی در شرق تهران و گرداننده‌ی مسجد احمدیه نارمک و کمیته‌های شرق تهران، به ترکمن‌صحرا و کردستان فرستاده شد و نقش فعالی در سرکوب مردم این مناطق داشت. (۴)

وی همچنین توسط جلالی‌خمینی به همراه تعدادی از ارادل و اوباش شرق تهران، به لاهیجان برای سرکوب نیروهای سیاسی چپ اعزام شد. و عاقبت برای سرکوب «خلق عرب» به خوزستان شتافت.



شاهرخ ضرغام هنگام دستگیری یک نفر در جریان سرکوب مردم ترکمن‌صحرا



شاهرخ ضرغام نفر سوم از راست در کردستان، همراه با «پیشمرگان مسلمان کرد»

شاهرخ ضرغام که نیروهای رژیم از او به عنوان «حر» انقلاب یاد می‌کنند، عاقبت همراه با نیروهای مصطفی چمران تحت عنوان «فدائیان اسلام» به جبهه‌ی جنگ در خوزستان رفت و گروه «آدم‌خوارها» را تشکیل داد و در آذرماه ۱۳۵۹ کشته شد و جنازه‌اش نیز پیدا نشد.



شاهرخ ضرغام در جبهه‌های نبرد «حق علیه باطل»

دستگاه تبلیغاتی رژیم، زندگینامه‌ای برای او دست و پا کرد و مثنوی خزعبلات را در کتابی تحت عنوان «شاهرخ حر انقلاب اسلامی» انتشار داد. بعد هم مدعی شدند «روی سینه‌اش خالکوبی کرده بود؛ فدایت شوم خمینی!» آخرین عکس او در جبهه‌ی جنگ پیش از مرگ را نگاه کنید. هیچ‌اثری از خالکوبی روی بدن او نیست.

مملکتی که غلامعلی حداد عادل رئیس فرهنگستان ادب فارسی‌اش پسر رضا «مشهد محمدعلی حداد» لات بی‌سروپا و رئیس اسبق فدراسیون فوتبالش، محمد دادکان پسر «مصطفی دیبونه» دیگر لات و قمه‌کش تهران باشد و پیشتاز «جنبش ۱۵ خرداد» و سنگ بنای «انقلاب»‌اش، طیب حاج رضایی و اسماعیل رضایی و حسین رمضون یخی باشند، حتماً «حر» و «شهید والامقام‌اش»، بایستی امثال شاهرخ ضرغام و ... باشند و «سردار» اسلام خوانده شوند.

ایرج مصداقی ۶ دسامبر ۲۰۱۶

irajmesdaghi@gmail.com

www.irajmesdaghi.com

پانویس:

۱- به اصطلاح افشاگری‌های رضا ملک را زیر و رو کنید؛ او مدعی است حدود ۱۷ سال در بالاترین سطح وزارت اطلاعات مشغول خدمت بوده و کتابش در دانشکده وزارت اطلاعات تدریس می‌شده است، آیا هیچ چیزی که من و شما از آن اطلاعی نداشته باشیم جز آمار جعلی تا کنون ارائه داده است؟ البته که او و حامیان‌اش در مورد معاونت او در وزارت اطلاعات دروغ می‌گویند. او یک کارشناس معمولی وزارت اطلاعات آن هم در حوزه‌ی مجاهدین بوده که به خاطر مسائل شخصی با وزارت اطلاعات درافتاده و کینه‌ی شخصی از فلاحیان دارد.

۲- خیلی وقت‌ها، سنی که از لات‌ها می‌گذرد، خسته می‌شوند و به دنبال آرامش می‌گردند. اکبر طاهری را که معروف به «اکبر ابرام‌خان» بود از نزدیک می‌شناختم. به خانه‌شان می‌رفتم. او و برادرانش ماشاءالله ابرام‌خان، هوشنگ ابرام‌خان، و امیر ابرام‌خان، نوچه‌های طیب بودند. روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جزو دسته‌ی حسین رمضون یخی بودند که از باغ فردوس حرکت کردند و به کودتاجیان پیوستند.

اکبر ابرام‌خان بعد از کودتای ۲۸ مرداد، مرتکب قتل شده بود و چند سالی زندان بود. بعد از آزادی از زندان در اوایل دهه‌ی چهل ازدواج کرد و صاحب دو پسر و یک دختر شد. پسر کوچکش در ۴-۵ سالگی در آتش‌سوزی سوخت. خیلی ساکت شده بود و دنبال شر دیگر نمی‌گشت.

آخرین بار در صف انتخابات مجلس خیرگان قانون اساسی در تابستان ۵۸ او را دیدم. کتش را روی دستش انداخته بود. تا مرا دید گفت برگه رأی او را پر کنم. گفتم شاید اسامی مورد نظر من با اسامی مورد نظر شما یکی نباشد. گفت من به تو اعتماد دارم. از آخوند جماعت خوشم نمی‌آید. البته طالقانی فرق می‌کنه. هرکی رو صلاح می‌دونی بنویس. من هم لیست مورد نظر مجاهدین را برایش نوشتم. خندید و برگه رأی را گرفت. روی گونه و لب‌اش جای قمه بود و برای همین دهان و گونه‌اش کج شده بود.

۳- یکی از همراهان شاخرخ ضرغام می‌گوید: «اوایل بهمین بود، با بچه‌های مسجد سوار بر موتورهای شدم. همه به دنبال شاهرخ حرکت کردیم. اطراف بلوار کشاورز رفتیم. جلوی یک رستوران ایستادیم، رستوران تعطیل بود و کسی آنجا نبود.

شاهرخ گفت: من می‌دونم اینجا کجاست. صاحبش یه یهودی صهیونیست که الان ترسیده و رفته اسرائیل، اینجا اسمش رستوران‌ه اما خیلی از دخترای مسلمون همین جا بی‌آبرو شدند. پشت این سالن محل دانس و قمار و... است.

بعد سنگی را برداشت. محکم پرت کرد و شیشه‌ی ورودی را شکست. از یکی از بچه‌ها هم کوکتل مولوتوف را گرفت و به داخل پرت کرد. بعد هم سوار موتورهای شدم و سراغ کاباره‌ها رفتیم. آن شب تا صبح بیشتر کاباره‌ها و دانسینگ‌های تهران را آتش زدیم.»

۴- همان موقع جلالی‌خمینی که جزو بنیانگذاران مجمع روحانیون مبارز است و با سیدحسین خمینی و «بیت‌امام» روابط نزدیکی دارد، به کمیته مستقر در مسجد خیابان ارباب مهدی که رئیس آن زنده یاد مصطفی اسفندیاری بود برای اعزام نیرو به کردستان و ترکمن‌صحرا مراجعه کرد. آن موقع هنوز کمیته تمام و کمال به تسخیر رژیم در نیامده بودند و در بعضی محلات هنوز جوانان انقلابی در کمیته‌ها حضور داشتند. مصطفی که بالای سرش در کمیته پوستر بیژن جزنی و خسرو گل‌سرخ‌ی را زده بود، با خشم در پاسخ به جلالی‌خمینی گفت: بچه‌های ما مزدور نیستند، برید مزدور استخدام کنید. یادش بخیر مصطفی در کشتار ۶۷ جاودانه شد. مصطفی پیش از آن هم با جلالی‌خمینی بر سر گماردن پیشنهاد مسجد درگیر شده بود. تعدادی از بچه‌های کمیته بعدها در جریان مبارزه با رژیم اعدام شدند و یا سال‌ها در زندان‌های اوین و قزلحصار و گوهردشت زندانی بودند.